ما شاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

حسب فرمائش جناب حاجی محمد سعید صاحب تاجر کتب کلکتہ ...

۱۳۲۷ھ

فرہنگ گلستان

۱۹۰۹ء

باہتمام کمترین حقیر ازلی محمد احمد علی تجاوز اللہ عن ذنبہ الخفی والجلی

در مطبع مجتبائی واقع دہلی مطبوع شد

قسم اول	بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی نعمائه والصلوة علی نبیه والسلام علی اصفیائه قال الفقیر الراجی الی الله القوی جنید عبد الله الموسوی غفر الله له ولوالدیه واحسن الیهما والیه چون دیدم طبع بعضے مردمان که اسیر معضلات کتاب گلستان تصنیف شیخ المشائخ حضرت شیخ سعدی شیرازی نور الله مضجعه دوئی یابند مشکلات گلستان را سه قسم ساختم وبالله التوفیق قسم اول در اشعار عربی و بعضی فارسی قسم دوم در مرکبات معانی بعضی اقوال اکابر و احادیث نبوی و کلام ربانی قسم سوم در لغات مفردات به ترتیب حروف تهجی

قسم اول در اشعار عربی وغیره

شفیع مطاع نبی کریم ‏— قسیم جسیم نسیم وسیم

آنحضرت شفاعت کننده اطاعت کرده شده نبی بزرگ — قسمت کننده عطاها و نیکو تن و ارجو برو جمیل اند

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله

رسید بزرگی را بکمال خود - روشن کرد تاریکی را بجمال خود

حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله

نیکوست تمامی عادات او درود فرستید برو و بر آل او

قطعه

لقد سعد الدنیا به دام سعده

هر آئینه تحقیق نیک بخت شد اهل دنیا بسبب او همیشه باد نیکبختی آن پادشاه

و ایده المولی بالویة النصر

و استوار بکند او را خداوند به نشانهای فتح

کذلک تنشأ لینة هو عرقها

همچنانکه پرورش می‌یابد شاخی که آن پادشاه اصل آن شاخ است

مطلع

و حسن نبات الارض من کرم البذر

و نیکوی روئیدگی زمین بزرگی تخم است

روضة ماء نهرها سلسال

باغی که آب نهرهای او سرد و شیرین است

دوحة سجع طیرها موزون

درختی که آواز پرندهای او خوش است

اقل جبال الارض طور وانه

خردترین کوههای زمین طور است تحقیق که او

لاعظم عند الله قدرا و منزلا

هر آئینه بزرگ تر است نزد خدا از روی مرتبه و درجه

عدیت بدرنا ونشأت عندی

غذا یافتی تو بشیر مادر ما و پرورش یافتی تو نزد من

فمن انباک ان اباک ذیب

پس کدام آگاه کرد ترا که پدر تو گرگ است

اذا کان الطباع طباع سوء

وقتیکه باشد طبیعتها طبیعت های بد

فلیس بنافع ادب الادیب

پس نیست نفع کننده ادب را ادب کننده

اذا یئس الانسان طال لسانه

وقتیکه نا امید شود آدمی دراز گردد زبان او

کسنور مغلوب یصول علی الکلب

همچو گربه عاجز که حمله می‌کند بر سگ

الا لا یجیرن اخا البلیة

خبردار شو اندوهگین مباش ای برادر بلا

فللرحمن الطاف خفیة

پس مر خدای مهربان راست لطفهای پوشیده

اذا شبع الکمی یصول بطشا

هرگاه که سیر شود آدمی حمله می‌کند سخت

و خاوی البطن یبطش بالفرار

و خالی شکم حمله می‌کند به گریختن

اعلمه الرمایة کل یوم

می‌آموختم من آن شخص را علم تیراندازی هر روز

فلما اشتد ساعده رمانی

پس هرگاه که سخت شد بازوی او تیر زد مرا

فقره

اصنع بنا ما انت اهله

بکن تو با ما چیزی که توئی مر آن چیز را سزاوار

ولا تفعل بنا ما نحن له اهله

و مکن تو با ما چیزی که ما هستیم مر آن چیز را سزاوار

ان لم اکن راکب المواشی
اسعی لکم حامل الغواشی

اگرچه نیستم من سوار مرکبها
کوشش کنم مر شما را بر داشتن زین پوش (یعنی اسباب)

کیف اذا یا من تعد محاسنی
علی سیئی هذا لم تقدر باطنی

پسند کردی تو ای کسیکه شماری تو نیکوئیهای ظاهر مرا
خصلتهای ظاهر من اینست و ندانستی تو چیزیکه باطن منست

اشباهها من اهوی بغیر وسیلة
فیلحق شان اضل طریقا

می بینم کسی را که دوست میدارم بغیر واسطه
پس متصل شده است مرا کاری که گم کردم راه را

یؤجج نارا ثم یطفی برشه
لذاک ترانی محرقا وغریقا

می افروزد آن آتش را پس فرو می نشاند باشک خود
از جهت این سخن می بینی مرا سوخته و غرق شده

تهاج اسی صوت الاغانی وطیبه
وانت حقیق ان سکت نطیب

برانگیخته میشوم باندوهی آواز سرود گویان بسبب خوشی آواز
و تو آن سزاوار هستی که اگر خاموش شوی خوش شویم

اسی لستر من عین جیرانی
والله یعلم اسراری و اعلانی

تحقیق که من پنهانم از چشم همسایگان خود
و حق تعالی میداند حال باطن مرا و ظاهر مرا

وعند هبوب الناشرات علی الحمی
تمیل غصون البان لا الحجر الصلد

در نزدیک وزیدن بادها بر مرغزارها
میل میکنند شاخهای درخت بان نه سنگ سخت

زنهار از قرین بد زنهار
وقنا ربنا عذاب النار

پناه و امان از همنشین بد پناه
نگاه دار تو ای پروردگار ما از عذاب دوزخ

وافنان علیها جلنار
علقت بالشجر الاخضر نار

و شاخهاست که هست بر آن شاخها گلنار
گویا آویخته شده است بر درخت سبز آتش

هلک الناس حوله عطشا
وهو ساق یری ولا یسقی

هلاک گشتند مردمان گرد آن غلام در ین حال که تشنه اند
و آن غلام ساقی است که دیده میشود و نمی نوشاند

اذا رأیت اثیما کن ساترا و حلیما
یا من یهیج امری لم لا تکرمها

چون ببینی تو گنهکاری را باش تو پوشنده و بردبار
ای کسیکه دیده دارد حال مرا چرا نمیکنی گرامی

بئس المطاعم حین الذل تکسبها
القدر منتصب والقدر مخفوض

بد است خورشهای که بوقت ذلت حاصل کنی آنها را
دیگ نصب کرده شده باشد و مرتبه فرود افتاده شده

أوقعت نفسك يا مغرور في الخطر

انداختی تو ذات خود را ای مغرور در خطر

يا ليت قبل منيتي يوماً افوز بمنيتي

ای کاشکی پیش از مرگ خود روزی دریابم مراد خود را

قالوا اتعجب بالكأس ليس بطائر

گفتند پیاله شراب نیست باکی یعنی آنرو که در پیاله شراب تغیر سازد

قد شابه بالورى حمار

تحقیق مشابه شده است خلق را خری

سمع اسى حسن الاعناق

گوش من بسوی نیک سرود است

باذا الحدشى وقد مر ابلس

چیست آنکه حکایت میکنی تو مراد از آن عاشقی که گذشته شتران سفید

المر ليس بتابع في الصغر

مرد مشهور نمی شود در زمین خود

واخو العداوة لا يصالح

و صاحب دشمنی نگذرد به نیکوکار

رضينا من نوالك بالرحيل

راضی شدیم ما از عطای تو به رفتن

اذا هو الخطيب ابو الفوارس

هرگاه آواز کند مثل آواز شتران خطیب که کنیت او ابو الفوارس

سرى طيف من يحلو بطلعته الدجى

در شب خیال کسی که روشن میشود دیده به دیدار او

اتاني الذي اهواه في غلس الدجى

آمد مرا آنکه دوست میدارم من او را در تاریکی شب

حتى هلكت فليت النيل لم تطر

تا آنکه هلاک شدی تو پس کاشکی مرهم را بر خود

بحر اتلاطم يلتقي واظل ملاقي

اعظم بدریای رحمی که موج زند تا از تو می برسیم آنکه برو شکر کرده

فلما تسد يشوق الصبر

تفهیم به نید هم با این در زمانی که تنها شد را

عجلا الحمد الله خوار

و آن درست که او سال است دراز آواز چه است

من ذا الذي حسن المقاصد

کیست آنکه نیک مرد گوینده است

بالغريب سوى الغريب انيس

نیست بیگانه را سازوار مگر مسافر دیگر

كالصقر ليس لصائد في وكره

همچو چرغ که نیست آن چرغ شکار کننده در آشیانه خود

الا وليسزه كذاب اشير

مگر حال آنست که ملازم گیرد خدا او را بدر و گوی منکر

رضيت من النعيم بالقليل

راضی شدیم ما از نعمت با آواز آب یا آواز افتادن

لصوت يبدا اصطرخ فارس

مرا آن خطیب آواز نیست که می جنباند آن اصطرخ فارس را

براقني على السبيل هاديا

دوست میدارد مرا هر شب در حالیکه براه نماینده است

فقلت له اهلاً وسهلاً ومرحباً

پس گفتم من او را حالا که فراخ مکان و فراخ منازل شدی گفت

زبدهٔ گلستان ... از تصنیف ...

از تصنیف ... در ... شده

قطعه

اذا جئتني في رفقة لتزورني

وقتیکه بیائی تو با در جماعت همسفران بجهت آنکه زیارت کنی مرا

وان جئت في صلح فانت محارب

اگرچه بیایی در آشتی پس تو جنگ کننده

فقدت زمان الوصل والمرء جاهل

گم کردم وقت وصال دوست را و حال آنکه مرد نادانست

بقدر لذيذ العيش قبل المصائب

بقدر لذیذ زندگی پیش از رنجها

وان سلم الانسان من سوء نفسه

واگرچه سلامت ماند مرد از بدی ذات خود

فمن سوء ظن المدعي ليس يسلم

پس از بدی گمان مدعی سلامت نمی ماند

ظمأ بقلبي لا يكاد يسيغه

تشنگیست در دل من که سیراب نمی کند آنرا

رشف الزلال ولو شربت بحورا

مکیدن آب شیرین اگرچه بنوشم دریاها را

قطعه

بليت بمحبوب يصول معاندا

مبتلا گشتم بمحبوبیکه حمله میکند آن خوب در انحال که مخالفت کننده

على كريه في مقابلة العمرو

بر من آنچه زید در مقابله عمرو

على جيزه ذيل ليس يرفع راسه

بجاییکه دامن کشان میگذرد و بر نمیدارد سر خود را

وهل يستقيم الرفع من عامل الجر

آیا راست می آید رفع از عامل جر

ان لم امت يوم الوداع تاسفا

اگر من نه مردم روز وداع در آن حال که افسوس کننده ام

لا تحسبوني في المودة منصفا

نپندارید در دوستی انصاف کننده

ورب صديق لامني في ودادها

و بسا دوستیکه ملامت کردند مرا در دوستی آن محبوبه

الم يرها يوما فيوضح لي عذري

آیا نمی بیند آن تصدیق آن محبوبه را روزی پس ظاهر شود پیش او عذر من

امر من ذكر الحمى من مسمعي

آنچه گذشت از یاد کردن مرغزار از گوش من

لو سمعت ورق الحمى صاحت معي

اگر بشنوند کبوتران مرغزار ناله میکردند آن جا وران با من

يا معشر الخلان قولوا للمعافا

ای گروه دوستان بگویید بتندرست

لست تدري ما بقلب الموجع

نمیدانی آنچه در دل دردناک است

ولو ان حبا بالملام يزول

اگر دوستی کرده دوستی بملامت کردن زائل شود

لسمعت اكفا نفيرة عدول

هر آئینه می شنیدم در وقتیکه بیشتر است از گواهان عادل

لما راءه بيني وبين عاذلها

هرگاه دید آنرا میان من و ملامت کننده شود

شيئا كاقح شفة الصائم

چیزی را مانند سست ترین لب روزه دار که فرو هشته باشد

قالت هذا معک میت
گفت آن زن این آلت با ن مرد مرده است
مضی الشباب والشیب غیرنی
گذشت کودکے و حال آن که پیرے متغیر کرد مرا
پیر هفتاد ساله جنے مکند
پیر هفتاد ساله که زنے کند
من کان بین یدیه ما اشتهی رطب
کسیکه باشد پیش او که آنچه میخواهد خرماے تر
وراکبات نیاق فی هوادجها
زنان سوار ماده شتران در عماریهاے خود
قطر علی قطر اذا اتفقت نهر
قطره بر قطره وقتیکه متفق شود جوے گردد

قطعه

یا ناظرا فیه سل بالله مرحمة
اے نظر کننده درین کتاب بخواه از خدا رحمت کردن
واطلب لنفسک من خیر تریدها
و طلب کن براے خود از هر چیزے که میخواهے

قطعه

لو ان لی یوم الحساب مکانة — لوان لی یوم التلاق مکانا
اگر بدرستیکه براے من روز قیامت جاے باشد
انا المسیٔ وانت مولی محسن
من گنهگارم و تو نیکوکار هستی

وانما ینفث الرقیة للنائم
جز این نیست که خوانده میشود افسون مر خواب کننده را
وفی تغیر الزمان نذیرا
و بس ست متغیر شدن زمانه براے خوف
کور مقرے بخوابے چشم روشن
کور مقری ست که بخواب نه بیند چشم روشن را
یغلبه ذالک من رجم العناقید
بے پروا کندش این امر از سنگسار زدن خوشهاے انگور
لم یلتفت الی من غاص فی الکتب
التفات نمیکند بسوے کسیکه فرو رفت در توده ریگ
ونهر الی نهر اذا اجتمعت بحر
و جوے بر جوے وقتیکه جمع شود دریا گردد
علی المصنف واستغفر لصاحبه
بر مصنف و طلب آمرزش کن براے صاحب آن کتاب
من بعد ذلک غفرانا لکاتبه
پس آن نیکوئی طلب کن و آمرزش مر نویسنده آنرا
عند الرؤف لقلت یا مولانا
نزدیک خداے مهربان هر آئنه گویم اے مالک ما
ها قد اسات واطلب الاحسانا
آن که بتحقیق بد کردم و طلب میکنم نیکوئی را

قسم دوم در بیان معانی عبارات عربیه

اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور یا الٰهی قد استجیب
عمل کنید اے فرزندان داود شکر را و اندکے از بندگان من شکر کنندگان اند اے فرشتگان من تحقیق که شرم میدارم

... غفرت له ما عبدناک حق عبادتک و ما عرفناک

... قال الله تعالی فی ارضه و رحمته ارضه الناس علی من ...

... لطول حیاته و ضاعف ثواب جمیل حسناته و ارفع درجة اولیائه

و ولاته و دمر علی اعدائه و شناته بما تلی فی القرآن من آیاته اللهم آمن بلده و احفظ

ولده ... المؤید من السماء المظفر علی الاعداء عضد الدولة القاهرة

... الاسلام سعد بن اتابک الاعظم شهنشاه المعظم مالک رقاب

الامم مولی ملوک العرب والعجم سلطان البر والبحر وارث الامان لاهل الایمان

وارث ملک سلیمان مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد زنگی ادام الله اقبالهما

و ضاعف جلالهما و جعل الی کل خیر مآلهما امیر کبیر عالم عادل ظهیر سریر سلطنت

مشیر تدبیر مملکت کهف الفقرا ملاذ الغربا مربی الفضلا محب الاتقیا افتخار

آل فارس یمین الملک ملک الخواص معین الملوک والسلاطین بابک فخر الدولة والدین غیاث

الاسلام والمسلمین ابوبکر بن ابی نصر اطال الله عمره و اجل قدره و شرح صدره و ضاعف اجره قدم

١٤٥

الخروج قبل الولوج والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس الشاة نظیفة والفیل جیفة
بیرون آمدن راپیش از درآمدن وآنانکه فرو خورندگان اند خشم را و درگذرندگان اند تقصیرات را از مردم. گوسپند پاک است و پیل مردار
طوعا وکرها ما من مولود الا یولد علی الفطرة فابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه من عمل
خوشی وناخوشی نیست از هیچ فرزندے مگر زاده میشود بر طریقهٔ اسلام پس پدر و مادر او یهودی گردانند او را یا نصرانی یا آتش پرست کسیکه کار
صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها اخذته العزة بالاثم یا رحیم یا غفور السلامة فی الوحدة
نیک کند پس مر نفس خود را و کسیکه بد کند پس بر آنست گرفت او را بزرگی گناه کردن - ای رحمت کننده اے آمرزنده امر سلامت در تنهائی ست
والآفات بین الاثنین لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل مشاهد
و بلاها در میان دوئی برائے من با خدا وقتیست که نمیگنجد بمن در آن وقت فرشتهٔ بزرگ و نه پیغامبر مرسل دیدن نیکوکاران میان
الابرار بین التجلی والاستتار ونحن اقرب الیه من حبل الورید الوقت لا یملک فان مع العسر یسرا
روشنائی و پوشیدگیست و ما نزدیک تریم بسوے او از رگ جان　وقت ملک نمیشود پس بدرستیکه با دشواری آسانی ست
زر غبا تزدد حبا اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم واذا مروا باللغو مروا کراما فآت
زیارت کن یک روز در میان تا زیاده شود محبت آیا میفرمائید مردمان بنیکی و فراموش میکنید ذاتهاے خود را و قتیکه بگذرند بکار زشت میگذرند بزرگانه
ذا القربی حقه وان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما هذا المقدار
پس بده خداوند یگانگت راحق ایشان و اگر کارزار کنند ترا برانکه شریک آری بمن چیزیکه نیست ترا بآن چیز شناسائی پس فرمان برداری مکن ایشانرا این مقدار
یحملک وما زاد علی ذالک فانت حامله کلوا واشربوا ولا تسرفوا ولو بسط الله الرزق
بردارد ترا و چیزیکه زیاده شود بر آن پس تو بردارنده آنی بخورید و بنوشید و خرچ بسیار مکنید و اگر فراخ گرداند خداے تعالے رزق
لعباده لبغوا فی الارض الخبیثات للخبیثین حتی اذا ادرکه الغرق قوله تعالی فاذا
برای بندگان خود هر آئنه سرکشی کردندی ایشان در زمین چیزهای زبون و ناپاک برای ناپاکان است تا آنکه دریافت او را فهم غرق شدن ارشاد جناب
رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین له الدین ان انکر الاصوات لصوت الحمیر
سوار شوند در کشتی میخوانند خدا را در حالیکه خاص میگردانند برای او دین را از شرک و نفاق بدرستیکه بدترین آوازها هر آئنه آواز خر ست
ما تقول فی المرد فقال لا خیر فیهم ما دام احدهم لطیفا یتخاشن فاذا اخشن یتلاطف
چه میگوئی در حق امردان گفت نیست نکوئی در ایشان تا وقتیکه باشد یکے از ایشان لطیف سختی میکند پس هرگاه که سخت شد نرمی میکند
الثمر یانع والناطور غیر مانع یا غراب البین لیت بینی وبینک بعد المشرقین
ثمر پخته است و نگهبان مانع نیست اے زاغ فراق کاشکے در میان من و تو دوری مشرق و مغرب بودے

ضرب زید عمراً و کان زید متعمد یا کلّموا الناس علی قدر عقولهم فذالکنّ الّذی لمتنّنی

زد زید عمرو را و بود زید تعدی کننده کلام کنید مردمان را بر مقدار عقلهای ایشان - پس این آن کسی است که ملامت میکردید شما مرا

فیه ضرب الحبیب زبیب لا یغلق باب التوبة علی العباد حتّی تطلع الشمس من مغربها

در حق آن زدن آن دوست مویز است و در لذت بند کرده نخواهد شد در توبه بر بندگان تا آنکه برآید آفتاب از جای غروب خود

استغفرک اللّهم و اتوب الیک قوله تعالی فلم یک ینفعهم ایمانهم لمّا رأوا باسنا انبئهم الله

آمرزش میخواهم از تو ای بار خدا و باز میگردم بسوی تو پس نبود که فائده دهد ایشان را ایمان ایشان وقتیکه دیدند عذاب ما را خبر دهد ایشان را الله تعالی

نبّأنا احسنا بلغ ما علیک فان لم یقبلوا ما علیک یا بنیّ انّک مسئول یوم القیمة ماذا

خبر داد ما را نیکو رسانیدن خوب بر تو است آنچه بر تو لازم است از امر معروف و نهی منکر پس اگر قبول ندارند بر تو باکی نیست ای پسر من هر آینه تو سوال کرده شوی روز قیامت

اکتسبت و لا یقال لمن انتسبت موت الفقراء راحة اعدی عدوک نفسک التی

کسب کردی تو و نه گفته شود با که نسبت داری که شریف هستی یا رذیل مرگ فقیران موجب آرام او شان است دشمن ترین دشمنان تو نفس تست آنکه

بین جنبیک اعوذ بالله من الفقر المکبّ و مجاورة من لا یحب الفقر سواد الوجه فی

در میان دو پهلوی تست پناه میخواهم از خدا تعالی از فقر که سرنگون کننده باشد و از همسایگی کسیکه دوست نمیدارد فقیری را فقیری سیاه روئی است

الدارین الفقر فخری کاد الفقر ان یکون کفرا اولٰئک لهم رزق معلوم لا رهبانیة فی الاسلام

در دو جهان فقیری بزرگی من است نزدیک است فقر که باشد کفر آنان یعنی اهل بهشت ایشان را روزی است معلوم در رفتن اختیار نیست در دین اسلام

لئن لم تنته لارجمنّک حفّت الجنّة بالمکاره و حفّت النار بالشهوات و من یتوکّل علی

هر آینه اگر باز نخواهی ماند هر آینه سنگسار خواهم کرد ترا گرد کرده شده است جنت بمکروهات و گرد کرده شده است دوزخ بخواهشهای نفسانی و کسیکه اعتماد کند

الله فهو حسبه عالم عادل مؤیّد منصور مالک ازمّة الانام حامی ثغور الاسلام وارث

خدا پس او تعالی کافیست او را دانا عدل کننده استوار کرده شده یاری داده شده خداوند مهارهای مردمان نگاهدارنده سرحدهای اسلام میراث یابنده

ملک سلیمان اعدل الزمان مظفر الدنیا و الدین ابوبکر بن سعد زنگی ادام الله ایامه

ملک حضرت سلیمان عادل ترین زمانه فیروزی یابنده دنیا و دین که نامش ابوبکر پسر سعد زنگی است همیشه دارد خدای تعالی روزگار او را

و نصر اعلامه آمین کما احسن الله الیک - جد و لا تمنن لان الفائدة الیک عائدة

و یاری دهد نیزه‌های او را بکن نیکوئی چنانچه نیکوئی کرد خدا تعالی بتو بخشش کن و منت منه چراکه فائده آن بسوی تو باز گردنده است

یهدی به و هو لا یهتدی آخر الحیل السیف حد الحبیبین الم اعهد الیکم یا بنی آدم

راه یافته میشود بسبب او و حال آنکه او خود راه نیافته است شمشیر آخر حیله‌هاست یکی از دو جانب یا پیمان نگرفتم از شما ای فرزندان آدم

اَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّیْطَانَ اِنَّہٗ لَکُمْ عَدُوٌّ مُّبِیْنٌ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ اَنْفُسُکُمْ اَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِیْلٌ

آنکہ نپرستید شیطان را بدرستیکہ آن شیطان شما راست دشمن ظاہر گفت یعقوب علیہ السلام بلکہ ساختند برائے شما نفسہائے شما کارے را پس صبر بہتر است

قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی وَلَنُذِیْقَنَّہُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْاَدْنٰی دُوْنَ الْعَذَابِ الْاَکْبَرِ کُلْ مَا تَرْتَجِیْ بِمَا فِیْہِ

فرمود خدائے بزرگ و برتر ہر آئینہ بچشانیم کافران را در دنیا از عذاب اندک کہ قتل و قحط و جزیہ و غیرہ باشد سوائے عذاب بزرگ کہ در آخرت خواہد بود و ہمراہ تو ہر چہ ترا دادیم در دست

قسم سوم در لغات مفردات بترتیب حروف تہجی

باب الالف

رضا۔ جزا۔ استقصا۔ ثریا۔ مہیا۔ صبا۔ قبا۔ افشا۔ صفا۔ عبا۔ قرا۔ ابا۔ عشا۔ عشا۔ عنا۔ سزا۔ قفا۔ شتا۔ خلا۔ ملا۔ مصلا۔ مسا۔ خطا۔ انشا۔ کدخدا۔ سما۔ پیدا۔ حصا۔ اقتدا۔ دنیا۔ اشتہا۔ بینوا۔ تمنا۔ تقاضا۔ التجا۔ لجا۔ ماخولیا۔ علیا۔ محابا۔ امضا۔ انبیا۔ اشقیا۔ املا۔ جلسا۔ مینا۔ ہمانا۔ احشا۔ تولا۔ مدارا۔ شیدا۔ سودا۔ یغما۔ شفا۔ دفا۔ جفا۔ اکتفا۔

باب الباء

اصحاب۔ حساب۔ ثواب۔ صواب۔ اولوالالباب۔ شباب۔ ارباب۔ حجاب۔ مجلاب۔ بواب۔ خلاب۔ خطاب۔ جواب۔ عتاب۔ دواب۔ قصب الجیب۔ ادیب۔ غریب۔

ترتیب رقیب تهذیب طیب سراندیب غیب جیب آسیب

تهیب شکیب نشیب واجب کاذب جانب طالب صاحب

منسوب مرهوب آشوب محبوب حسب عذب غرب عقب کلب

شغب منصب صعب مقرب طلب حرب تعب قصب

مترقب طرب قطب کعب موجب مستوجب نقیب طبیب

باب التاء ترتیب مصلحت فهرست موعظت منت

نعمت قربت رحمت قدرت غفلت امت همت رحلت

عزلت عزت فوت مروت رغبت صولت نزهت فسحت

وسعت هجرت وحشت نصرت نبوت جبلت اذیت کربت

فطنت حیرت عدت خلعت سلطنت مملکت محنت

صفوت فطرت ذلت لعنت عدت مدت حرکت صنعت

سطوت طلعت مودت خست خفت هیبت حسرت شوکت

جدت نفرت بہجت غیرت ہیأت شفقت عصمت ثروت

خطبت نکہت شدت طیبت رقت نکبت تہمت طاعت

انابت اجابت دعوت حاجت بلاغت عنایت شفاعت

شماتت سلامت سیاقت بضاعت قناعت ملالت جماعت

کفایت تجارت عمارت کفارت معالجت مرافقت خصومت

خجالت خباثت اطاعت غایت مہابت حمایت رعایت

ظرافت طراوت شکایت آفت مخافت مقالت حراست

ریاست معرفت جسارت شجاعت سخاوت اعادت

سیاحت صباحت ملاحت مزاحت راحت حلاوت

ضلالت بطالت رایت ضیافت استطاعت فصاحت

صلابت خسارت غرامت علامت مشابہت سماحت

وقاحت ندامت ولادت سعادت استعارت سفاہت

مناصحت مباسلت ملاعبت مجانبت مکالمت مجاورت

مجاورت معاشرت مواظبت مبارزت مداومت مصیبت اہلیت

قربت مشیت تہنیت وسیلت عزیمت مقاومت ملاطفت

مناسبت مواجہت مصارعت متابعت معاتبت مخالطت

مطاوعت منادمت مصالحت مسامحت مجالست مضایقت

منازعت مفارقت موافقت حسنات فرجات بنات بنات کائنات

التفات درجات درکات مناجات اخراجات فرات

صیت مبیت نصیحت وصیت طبیعت حقیقت غنیمت

زینت معیشت خشونت مؤنت معونت قوت ممقوت

بروت جہت ہنگفت مغفرت اردی بہشت کنشت زشت

سرشت عاقبت عافیت لعنت مذمت عقوبت کدورت

عشرت سفعت **باب الثاء** غیاث حراث وارث

حادث بحث خبث لیث **باب الجیم** بوج عوج موج اوج

عاج حاج حجاج مزاج علاج آماج بیج پیچ لنج گنج دستریج تفرج

تدریج مموج بُرج **باب الحاء** سلاح نکاح فرح شرح طرح مستقبح مدح

قدح مساح صلاح فلاح سیاح جراح ملاح صالح طالح ناصح

فصیح ملیح مسیح صریح قبیح صلح **باب الخاء** بیخ تلخ لاخ توبیخ

کاخ راسخ پاسخ فرخ برخ زرنیخ شیخ بیخ **باب الدال** مزید خرید بعید

وحید کلید ورید توحید مستفید تائید جاوید بید یزید صید فرود درود

خسود جود تعبد مد مجرد منقود مقصود احمد مقصد حد خردمند گزند

الوند بند مستمند فرو افکند پابند سواد نہاد مرداد فولاد اجتہاد

عناد جاد برد ورد گرد سره مرد درخورد عضد درود امرد مقود

صندند مکائد زائد موائد ساعد ناقد کاسد فاسد جلاد قاصد شاہد

زاہد برود تقاعد ناساعد ابد عقد عہد تفقد **باب الذال**

ملاذ معاذ منفذ متعوذ تلمیذ ماخوذ نافذ **باب الراء** تہوّر

تحیر سزاوار طرار فرار آثار و بار پائدار تبار استبصار استغفار

کارزار دوار ستمگار دیار استظہار پندار زنہار تیمار زنہار

انکار ایثار افطار عیار غدار تاتار عیار سنجار گندنازار ابرار

افتخار دینار مغار ذوالفقار بیطار پیکار کنار حصار حریر

سریر ظہیر تقصیر بصیر نظیر عنبر ضریر نفیر گزیر ضمیر تشویر

خطیر تعبیر حقیر توفیر عذر غدر بحر تندر سحر دہر عصر منکر کبر

بذر کاغذ زر عبیر زیور قدر مختصر مبذر مسخر حذر دفتر

شرر تغیر فر مہر نذر ذکر خر زجر کسر نہر کمر سکر زہر محضر

جعفر شر محشر متبحر مدبر منصور بصائر خاطر سائر شاطر ضاجر

تاجر ساغر کاشغر آمر مقامر نوادر منابر تجاسر آزر مجبور حرور

کفور دستور زنبور بحور سرور دور ستور عین القطر بزرجمہر

صادر - دبیر - لشکر - قدر - کمر - جبر - باب الزاء - عز - خز - رز - نوروز

موز - عجوز - شیراز - اعجاز - ایجاز - حجاز - طراز - ستیز - مویز - تمیز - پشیز

مرکز - چرخ انداز - نیزه باز - فراز - ژاژ - گریز - انباز - طنز - کنز - جهاز

براز - مبارزه - آز - باب السین - نفس - قفس - درس - ناموس

عروس - فسوس - قیاس - الماس - پاس - اساس - خسیس - یابس

استیناس - خروس - افسوس - جلیس - نفیس - تلبیس - برجیس - قدس

پارس - طرابلس - باب الشین - عرش - فرش - عیش

طپش - جلیش - کیش - ریش - خروش - نوش - هوش - خویش

حلقه بگوش - آغوش - سیاه گوش - تفتیش - دلکش - اعمش - العطش

آفرینش - معاش - پاداش - یکتاش - خیلتاش - اوباش - تمکش

تاش - فاش - پرخاش - نقش - فاحش - بطش - دانش - باب الصاد

شخص - رقص - نقص - قفص - غواص - قصاص - خاص - اخلاص

باب الضاد - بیاض - اعراض - نقیض - نبض - عرض - فرض - تعرض - معوض

تفویض - عارض - معارض - مریض - حوض - مخصوص - محض - بعض

قرض باب الطاء - نشاط - بساط - انبساط - ساقط - رباط - اخلاط

توسط - محیط - خط - قط - سقط - لفظ - فرط - حبط - نمط - واسط - بسیط

محیط - باب الظاء - وعظ - الفاظ - محفوظ - ملحوظ - غیظ - غلیظ - حظ -

باب العین - شفیع - بدیع - منیع - مطیع - تودیع - تصدیع

جمیع - ربیع - مطاع - قاع - ارتفاع - نزاع - زرع - مطبوع - مجموع

مطلع - مستمع - متمتع - جمع - دفع - رفع - نفع - نطع - طمع - نزع - فزع

جزع - ورع - قطع - قلع - توقع - تطوع - تضرع - تصنع - مرصع - مربع - مولع - جامع

لامع - طالع - مانع - تابع - مواضع - تواضع - واقع - واضع - نوع - ممنوع

باب الغین بالغ - مبلغ - دریغ - میغ باب الفاء وصف

معاف - اعتراف - اعتکاف - خلاف - کاف - صاف - کفاف

معروف - مالوف - صاف - اسراف - اعراف - عفاف - گزاف

حریف - تکلیف - تعنیف - تالیف - تصنیف - فیلسوف - وقوف

تشریف - تلطیف - شریف - ضعیف - نظیف - لطیف - ظریف - حریف

کشف - کنف - حرف - ظرف - صرف - زحف - کهف

حیف - ضیف - سیف - صیف - نکیف - قذف - تلف - وقف

اضعاف - مضاعف - مؤلف - توقف - تکلف - تاسف - تصوف

باب القاف

استبرق - مستغرق - معلق - تملق - ازرق - بیدق

عشق - موافق - سابق - واثق - باسق - حاذق - صادق - لائق - فائق

فرق - زرق - رمق - خلق - خلق - دلق - نسق - فسق - دمشق

تریاق - اتفاق - عراق - چخماق - آفاق - خلق - نطق - عرق

دق - حق - سیاق - صداق - فراق - طاق - اعتاق

فریق - رفیق - دبیق - ضیق - جوسق - زورق - رونق - شق

طرق - حدائق - تلفیق - زندیق - لیق - وثیق - تفازیق - ورق - زرق

باب الکاف عربی و الفارسی تاک - باک - ہلاک - ماتاک - ادراک - خنک

تنک - چنک - فرہنگ - فرسنگ - خرسک - آہنگ - فنک - سرہنگ - ارژنگ - ساک

تدارک - مالک - تارک - آہک - بعلبک - جانک - اتابک - تنک - فلک - ملک

کلک - فلک - سلک - بلک - ممسک - محک - گردک - خشک - مشک - پیک - کیک

باب اللام جلال - زلال - کمال - خصال - متعال - آل - مجال - مقال - عیال

استقبال - لال - اتصال - اعتدال - زال - بال - بدسگال - عاجل - فاضل

اجل - عامل - کاہل - باطل - قاتل - ازل - اراذل - اناجیل - حمل - سنبل - تامل

امل - نخل - سہل - جہل - ہزل - جدل - بذل - غزل - حل - اجل - مثل - وحل

تحمل - مقبل - وصل - فصل - معمول - جہل - حنظل - منزل - حیل - وحل - غل - عسل

وحل - محفل - امل - مترسل - جہل - تغافل - تکاہل - تناول - تطاول - میل

نیل - رحیل - سبیل - عدیل - تعطیل - تاویل - توکیل - ذلیل - طویل - دلیل

جہول۔ مامول۔ حلول۔ معزول۔ حصول۔ دخول۔ نزول۔ ہول۔ قول۔ کلیل

سبیل۔ ذلیل۔ جمیل۔ شمائل۔ زائل۔ ہیکل۔ عادل۔ نسل۔ اصل۔ نخل۔ عجل

بطال۔ ملال۔ غربال۔ نیال۔ **باب المیم** کام۔ گام۔ مشام۔ خرطوم۔ مقسوم

معلوم۔ سموم۔ ظلوم۔ نعیم۔ قدیم۔ عظیم۔ حمیم۔ تسلیم۔ مقوم۔ الیم۔ سقیم۔ مقیم۔ انام

حمام۔ شام۔ ازدحام۔ حطام۔ انجام۔ فرجام۔ الزام۔ زمام۔ عزم۔ جزم۔ رستم۔ بسام

ہام۔ درہام۔ ام۔ عجم۔ نظم۔ متہم۔ جسم۔ حشم۔ عدم۔ نجم۔ حرم۔ ستم۔ ترنم۔ درہم

معصم۔ خصم۔ ضیغم۔ ارم۔ خرم۔ فراہم۔ لاجرم۔ تلاطم۔ دمادم۔ طارم۔ حاتم۔ ملازم

ملام۔ ارزم۔ خوارزم۔ مسموم۔ معصوم۔ انتقام۔ موسم۔ علم۔ مستعلم۔ معلم۔ اقلیم

ندیم۔ مرسوم۔ بہائم۔ **باب النون** خوان۔ زبان۔ امان۔ بوستان۔ گلستان

نشان۔ اوان۔ ریحان۔ ضمیران۔ کنعان۔ نوشیروان۔ ایوان۔ الوان۔ بسان

ارکان۔ ابنان۔ عنفوان۔ عنوان۔ لمعان۔ سکان۔ چوپان۔ بیکران

خاندان۔ خرمان۔ پیل دمان۔ شیرژیان۔ لبنان۔ جہان۔ مغیلان

اردشیر بابکان - پیکان - عریان - دودمان - خاربنان - ہمدان -

ہمدان - ہمعنان - بحر دان - توان - امکان - خان فرمان - ارسلان

برہان - توامان - طالقان - فغان - اعیان - بیان - تحسین - نوشین

یقین - معین - تمکین - جبین - مبین - آفرین - بالین - پوستین -

قرین - کابین - سیمین - ضمین - حزین - نسرین - تسکین - زمردین

چین - چین - مامن - ثمین - بین - متمکن - موذن - کودن - انجمن

متہاون - تغابن - موزون - بوقلمون - ہمایون - مقرون - فریدون

ایدون - گردون - مضمون - میمون - وارون - فنون - پیرامون

مدفون - زبون - دون - مصون - نشیمن - ایمن - ظن - من - تلون

مرہن - بدن - یمن - یاسمن - روزن - قرائن - جشن - پرداختن

گزیدن - پاشیدن - نوردیدن - ورزیدن - آشفتن

فرو ماندن - شتافتن - شنیدن - گرائیدن - کاہیدن - سپر انداختن

سپردن(?) - گواریدن - افراختن - هشتن - پاشیدن - جوشیدن - خوشانیدن

باب الواو سبکتگین - زندان - جیحون - سحبان - اندوختن - گماشتن - درخشیدن - زبان

باب الهاء بازو - عضو - جرو - بیرو - پرتو - سرو - لهو - محو - سهو - جرو - ریو - عدو - علو

دنیا(?) - باهره - واقعه - کباده - سنگلاخه - عصاره - مکاشفه - مراقبه - کافه - مایه - فواکه

خزانه - سابقه - محاسبه - مغاره - فرومایه - آزاده - مشاطه - طائفه - هرآئینه

پگه(?) - مطایبه - باده - کلاسه - مفاوضه - تازیانه - پیمانه - نشانه - مجاهده - مصادره

اماره - کتابه - مواخذه - پایه - پاینده - فراخیه - واعیه - ذرایعه - قابله - فاخره - گوشواره

حلمه(?) - تتمه - حباله - قباله - لاله - جاده - لاشه - همواره - ناصیه - مناظره - مجادله

کرشمه - حجره - پیرایه - فی الجمله - خرده - فتنه - حطه - درجه - قرطه - ذروه - رقعه - هدیه

غصه - فضله - فرده - صخره - سخره - طعمه - نقطه - نقره - بیشه - پیشه - ابله - کلبه - تبره - مسره - مشعه - زمره

طیره - خیره - ملاطیه - قصیده - بزه - وقفه - زهره - موجه - شکنجه - طلیله - هره - سفره

بهره(?) - زمره - حجره - تتمه - بسته - کوهیده - بصره - پژمرده - برکه - دریوزه - تیره

بدیہہ۔ لطیفہ۔ بذلہ۔ کوفتہ۔ مدرسہ۔ کلبہ۔ ژنن۔ تجربہ۔ قصدہ۔ فرسودہ

انگدہ۔ جزیرہ۔ آبگینہ۔ قبیلہ۔ وسمہ۔ بدرقہ۔ ورطہ۔ شیوہ۔ صدمہ

دوشیزہ۔ دجلہ۔ نطفہ۔ فقیرہ۔ کرم پیلہ۔ عربدہ۔ عرصہ۔ ذخیرہ۔ شعبہ۔ جبہ۔ معرکہ۔ مہرہ

جذبہ۔ خلیفہ۔ قلعہ۔ غرفہ۔ غرہ۔ قلہ۔ نعرہ۔ وظیفہ۔ مسئلہ۔ قلیہ۔ نکتہ۔ افادہ۔ جاہ۔ شباہ

حیلگاہ۔ فقیہ۔ سفینہ۔ گریہ۔ ستوہ۔ شکوہ۔ کوفہ وجہ۔ مارہ۔ تره

باب الیای

ہمای۔ رای۔ لالی۔ ابادی۔ مناہی۔ بردیانی

ہیولانی۔ حرامی۔ شافی۔ دجی۔ ماحضری۔ ماضی۔ اذی۔ مادی۔ نہی۔ متجلی

امی۔ نفی۔ یہودی۔ نصرانی۔ سعی۔ مجوسی۔ مروزی۔ پادو پی

نواحی۔ ذوالنون مصری۔ علوی۔ صحرجی۔ تجلی۔ امنی۔ برکی۔ تری۔ مقتضی۔ علی۔ مستغنی

مشتری۔ تعدی۔ کردی۔ مستولی۔ منقضی۔ سیری۔ تقوی۔ فتوی۔ کسری۔ لغوی۔ بردباری

تمت

بعونہ تعالیٰ شانہ نسخہ ہذا در ماہ محرم ۱۳۰۳ ہجریہ مطبع مجیدی واقع کانپور حسب فرمائش جناب حاجی محمد سعید صاحب تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر (۵۰) و مالک مطبع رزاقی و مجیدی باہتمام کمترین محمد احمد علی تجاوز اللہ عن ذنبہ الخفی والجلی بار ششم طبع انطباع در برکت

۹۸۸